

گذشتهٔ تحریف شده

تفسیر دوبارهٔ اروپا

خوسپ فونتانا
ترجمهٔ افشین خاکباز

فهرست مطالب

پیش‌گفتار ویراستار مجموعه	۲
فصل ۱: آینه بربریت	۵
فصل ۲: آینه مسیحیت	۲۵
فصل ۳: آینه فنودالی	۴۳
فصل ۴: آینه شیطان	۶۳
فصل ۵: آینه روستایی	۸۵
فصل ۶: آینه آداب	۱۰۷
فصل ۷: آینه وحشیان	۱۲۹
فصل ۸: آینه پیشرفت	۱۴۷
فصل ۹: آینه عوام	۱۶۵
فصل ۱۰: بیرون تالار آینه	۱۸۳
کتاب‌شناسی و یادداشت‌ها	۱۹۶
نمایه	۲۳۸

اروپا چه زمانی زاده شد؟ این پرسش پرسشی است مبهم، چون همزمان ممکن است توجهش به نخستین روزهای اسکان بشر بر پهنه جغرافیایی سرزمینی باشد که اکنون اروپا می‌نامیم، یا به ظهور فرهنگ‌های مختلف، یا به ظهور آگاهی جمعی‌ای که در نهایت نام کنونی را به این مکان و مردمانی که در آن می‌زیند و فرهنگ آن‌ها بخشیده است.

این سرزمین، یعنی گوشه‌ای از صفحه عظیمی که آسیا بخش بزرگی از آن را تشکیل می‌دهد، خود نمی‌تواند عنصری شاخص باشد، چون هرگز مرزهای طبیعی روشنی نداشته است. یونانیان، هم چون مصریان یا مردمان بین‌النهرین، زمین را جزیره‌ای بزرگ می‌دانستند که اطرافش را «رود اقیانوس» فراگرفته که «پیرامون جهان می‌خروشد». این نقشی است که هفایستوس (خدای آتش و فلزکاری) بر سپر آشیل نهاد و نخستین نقشه‌های مدور جهان آن را دوباره به تصویر درآوردند.

به تدریج که سفرنامه‌های مسافران جزئیات جدیدی را فراهم ساخت، این تصویر جهان بزرگ‌تر شد و مرزهای آن گسترش یافت و پرشد از هیولاها و نشانه‌ها. آنگاه این قطعه زمین به سه قسمت تقسیم شد: اروپا، آسیا و افریقا. دریا اروپا و افریقا را از یکدیگر جدا می‌کرد، ولی مرز اروپا با آسیا (که معمولاً در

امتداد بسفر و مسیر رودخانهٔ دن ترسیم می‌شد) بیش از این‌که جغرافیایی باشد مطابق معیارهای فرهنگی بود.

نخستین ساکنان اروپا نیز هیچ ویژگی خاص یا برجسته‌ای نداشتند. می‌گویند نخستین انسان‌ها از افریقا (و شاید همان‌طور که از یافتن انسان میمون‌نمایی که ۱,۵۰۰,۰۰۰ سال پیش در گرجستان می‌زیسته برمی‌آید، از آسیا) مرحله به مرحله به این منطقه مهاجرت کرده‌اند. آخرین موج مهاجرت، که تنها موجی است که بازماندگانی را در این منطقه برجای گذاشته، انسان‌های هوشمندی (هوموساپینس‌هایی) بودند که حدود سی تا چهل هزار سال پیش به آنجا آمدند. این بدان معناست که اگرچه شاید از حدود ۶۵۰ هزار سال پیش ساکنانی در این منطقه می‌زیسته‌اند، نخستین اروپاییانی که می‌توانیم آن‌ها را به لحاظ زیست‌شناسی اجداد خود بدانیم تقریباً تازه رسیده‌اند.

اما آنچه تمدن خود می‌نامیم در مجموعهٔ پیشرفت‌هایی ریشه دارد که بین ۸۰۰۰ تا ۷۰۰۰ سال قبل از میلاد در خاور نزدیک به دست آمده و بر کشاورزی‌ای استوار است که خود مبتنی بر اهلی‌سازی برخی گیاهان و حیوانات و ساختن نخستین شهرها بوده است. پیامدهای فرایند اهلی‌سازی به اقتصاد محدود نشد، چون بهره‌گیری از فنون پیشرفته‌تر مردم را به ساختارهای سیاسی و اجتماعی وابسته کرد. آن‌طور که از شواهد تاریخی برمی‌آید، کشاورزی بسیار کند و با سرعت یک کیلومتر در سال از این کانون نخستین به سوی غرب حرکت کرده است (چهار هزار سال طول کشیده تا کشاورزی به منتهی‌الیه غرب اروپا برسد). سرزمین‌هایی که این شکل جدید و کارآمدتر تولید غذا در آن‌ها رواج می‌یافت و جانوران و گیاهان جدیدی را با خود می‌آورد، پیش‌تر زیستگاه جمعیتی از شکارچیان و گردآورندگان غذا بود که بیش از هر چیز به جنگل‌ها و بیشه‌زارها متکی بودند. این جمعیت ابتدا کنار کشاورزان زندگی می‌کرد (شاید زبان باسکی در زبان این آخرین شکارچیان دوران میانه سنگی ریشه داشته باشد) و در نهایت شیوه‌های قدیمی امرار معاش را با شیوه‌های جدید پیوند زد و آمیزه‌ای از این دورا ایجاد کرد.

شواهدی که حکایت از پیدایش اروپاییان از آمیزش این دو گروه دارد، با دیدگاه سنتی تاریخ ما منافات دارد که کوشیده است آنچه را اصالتاً اروپایی بوده از زمینهٔ خود جدا سازد، تا بتواند توسعهٔ اروپا در سالیان بعد را به منشأ برتر و یگانه‌ای نسبت دهد؛ منشأی که می‌گویند پس از مبارزه با تهدیدهای

واپس‌گرایانهٔ مهاجمان آسیایی و افریقایی در نهایت غالب شد.

این دیدگاه در تصویری ریشه داشت که یونانیان با دیدن چهرهٔ خود در آینهٔ کج‌نمایی ترسیم کردند که بربرهای آسیایی در برابرشان نگه داشته بودند؛ از این بربرها چیزی ساخته بودند تا در تقابل با یونانیان قرار گیرد، و یونانیان در عین حال تاریخی از خود ساخته بودند که به هویت آن‌ها مشروعیت می‌بخشید. اروپاییان اواخر سدهٔ هجدهم و اوایل سدهٔ نوزدهم، که مایل بودند خود را در تقابل با «بدویان» و «وحشیان» تعریف کنند، همین را از سر گرفتند. در همان زمان بود که در پروس و بریتانیای کبیر تصمیم گرفتند تحصیلات را بر مطالعهٔ دوران باستان کلاسیک بنیان نهند و ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی نظام رسمی را میراث یونان آرمانی فرمایند.

در قلب این اسطورهٔ یونانی، «جنگ‌های مادی» (جنگ با ایرانیان) قرار دارد. می‌گویند «یونان هویت خود را در مواجهه با خطر پارسیان کشف کرد». یونانیان در سرزمین یکپارچه‌ای متمرکز نبودند و از فرمانروای یگانه‌ای پیروی نمی‌کردند. تنها چیزی که آن‌ها را به یکدیگر پیوند می‌داد زبان مشترک بود، و حتی این زبان نیز گویش‌های بسیار متفاوتی داشت و بنابراین به تنهایی برای تقویت حس اشتراکی که در واژهٔ hellenikón (یونانیان) هست کفایت نمی‌کرد، چون این واژه بر جمعیتی دلالت داشت که در پهنه‌ای فراتر از مرزهای جغرافیایی یونان امروز، در سرزمین‌های اروپایی و در امتداد سواحل آسیا، پراکنده بودند. همین دشواری تعریف بود که آن‌ها را به اختراع مفهوم «بربر» کشاند تا آینه‌ای باشد که تصویر خود را در آن ببینند و خود را از دیگران متمایز سازند. توکودیدس (توسیدید) می‌گوید که هومر برای یونانیانی که به جنگ تروا رفتند از اسم جمع استفاده نمی‌کند و «از بربرها نیز سخن نمی‌گوید، چون یونانیان به نظر من هنوز به نام یگانه‌ای که در تقابل با بربرها قرار داشته باشد خوانده نمی‌شدند».^۱ پیداست که مفهوم «یونانی» هم‌زمان با مفهوم «بربر» ساخته شده است.

واژهٔ «بربر» در اصل به معنای فردی است که نمی‌تواند منظور خود را به یونانی سلیس بیان کند؛ این واژه جزیک نام‌آوا نیست و بیان دشواری‌های فردی است که نمی‌تواند خوب صحبت کند و دچار لکنت است (یکی از عناصر

۱. منابع همهٔ نقل قول‌ها و نکات مهمی را که در این متن آمده می‌توان به راحتی در کتاب‌شناسی و فهرست مراجع اصلی یافت.